

# با بر خود استادگان

شهریار دادور

بهار ۱۳۹۷

## برخود ایستادگان

ر همین حول و حوالی ام  
م کنی مثل برق آمده ام  
پیش از آنکه راه بیفتم بگو به من  
چیزهایی مثل کلمات سنگر و تفنگ و باروت و شب‌نامه و کلاه خود  
اناً

راهنمای چگونگی پیشبرد جنگ‌های خیابانی  
نیزهای دیگری لازمه این موقعیت حساس است؟

هاد من این است:

ه اینکه حاکمیت بی‌رحم است و می‌کشد

لیل خیلی‌هاست

ه اینکه توده خوش‌بین است و انتظار می‌کشد

مذهبی است

ه اینکه شاعران گیج‌اند

ز از باران گم‌شده و شب خاموش و زخم بال پرنده

برهنه و آفتاب پشت ابر

لار بردمیدن صبح می‌نویسند

ن رؤیاپرورند

ه اینکه تفاوت آشکاری

دو مفهوم رادیکال و فناتیک نیست

دو به یک نسبت در تعریف‌اند

ا در القای این مفهوم

استخوان توده را پوک کرده‌است

بیهوده است مکاشفه در چرایی از چنین  
اینجا تمامی ادوار تاریخ شانه به شانه است  
سدوم باستانی  
اینجا معاصر است.

بیهوده است مکاشفه‌ی شاعر  
بیهوده است!

من از چه اجتناب کنم؟  
وقتی که اجتناب‌ناپذیرِ شعر در من مدام عمل می‌کند  
و خود را به شکل عاملِ گفتار  
به ورطه‌ی هولناک‌ترین چالش پیش‌رو می‌کشانند  
و وامی‌داردم که مرعوب ساختگی چیزها نباشم  
و کارِ خود  
به شکلِ شکل‌یافته‌ام را آنگونه که در شعر می‌شود  
به پیش برم و نترسم از واق‌واق سگان شب  
به وقتِ روشنایی ماه!

من از چه اجتناب کنم؟  
وقتی که ماهِ برهنه  
چادر به سر می‌شود و در شعر شاعری گم  
به حجله می‌رود با خیال یار  
و در عرف باکرگی  
از او به شبگرد هرزه‌ی پرسه‌های پست  
حرفی به پچ‌پچه در گوش می‌شود  
و تمام حیثیت زیبایی‌اش به باد می‌رود!

با ما قرار بود که مدرسه ساخته‌شود  
با ما قرار شد که در دهات زلزله، در جغرافیای ویرانی  
اندازه‌های کلاس درس بزرگ باشد

شه رو به سوی نه آنچه هست پیش تاختم  
کار انجام را پیشاپیش به امری وانهادهام  
خود از درون تقابل‌ها سر بر می‌کند!  
مثل همین مسئله شعر را بگیر و برو  
ستِ هر چیز اگر خیال آنچه باید است  
هستِ بالفعل را لاجرم به چالش است.

گونه شاعر در مقام کسی است که معترض است  
هر او برآمدِ تصورات او است از آنچه که باید باشد.

' خیالِ دمی که این جهان مطلوب تو نیست را  
ر بهانه که داری  
بِ خیال برآوردهات ببین  
ه پیش روی تو است  
' از درون همه‌ی آن ناممکن‌های متصور زاده شد  
' تو شاعری هستی که شناسنامه‌ات را هیچ رسمیتی به نیاز نیست  
جهان نابوده‌ای که تو بر ساخته‌ای از خیالات.

من از سکوتِ سنگ می‌سازم  
نه چون مجموعه‌ی به هم فشرده‌ی ذراتی سخت و منجمد  
که مکانی از حجم خود پُر کند  
و نه چون پناهی برای ماران و موران و کک‌ها و سوسک‌ها  
که بزایند و بزیند و به انتشار برسند از یک به هزار.

سکوتِ سنگِ من  
دست‌افزار دست‌کودکی است به پرخاش  
که در حاشیه‌ی شهرها و دهات می‌خواهد که آب داشته‌باشد  
و نان و مدرسه.  
دست‌افزار زنی است که در بازار شهر به کارِ سبزی‌فروشی است  
و بساطش به تراج می‌رود.  
و نیز دست‌افزار کارگری است که به مزدوریِ کار از او  
برج‌های بلند ساخته می‌شود  
و خود آلودکننده‌ی حاشیه‌ی شهرها است.

سکوتِ سنگِ من  
سلاح خیابانیِ دست‌های معترضی است که بر نظم موجود  
از روشِ سلاح در برابر سلاح بهره می‌برد!